

تا مخرجت بر همه زرات بناید زرات چهار بار تکلیف بودی تو دیدیم هر مشتق
دیوانه که در عهد کتبت در پای دلش سلسله موی تو دیدیم سر حلقه در میان خردت
مغزها دل در شک حلقه کسوی تو دیدیم از غیب احوال پرسید که او را هر دو سخن
طه هندوی تو دیدیم ای کشته از فرات تو این چرخه چاره چاه از چشمه
میرم نو کوشتر را که این میرم به صحیفه تو راضی ام بخوان لبم لبه بندیت کلامان یقین
جم من الرحیم خوشم لبانجی شایخ فاتیح من البیت العظیم قتی من الفتح کلامان
من الکیم کوثر احمد نور ارب العظیم الحمد بندت من العظیم لبس التقای فکر یار العالیان
از کس لطف پادشاه تو دارستی زینده حکمت حکمت یک در اند عالمی ز تو چشم تر می دا
داند عاصیان ز غلظت نومی جم من الرحیم خیرین خطایان بخشده گناه پزیرنده
خطا ستاره بر عیوب جهاندار ماسو در حرم من روزی نای مالک از جا غفار یقین
و کوه در سراسر در حرم شاه یوم دین ای خالق خلاق زرات از جهان دادی لا
زایت قرآن چنین نشان خدی را بقصد مقصود جان و دان ایگ بعد و سر در میان
بخوان فی اللیل فی النهار و ایگ نستعین هشد این همه هم جمع و هم فرط درخشگاه
شش در هفت اندین رباط از نش حجت هر آنچه بریده رباط المستقیم هویدی
الی البصان انکار و نمانده غرق تو فرستاده ارکان شفقند شفیق پور فرستاده

در بحر

در این کتاب عشق نوشته اند
بما این سر طاهره راه لایق
ای خالق خلاق زرات از جهان دادی لا
بما این لبانجی شایخ فاتیح من البیت العظیم
جم من الرحیم خوشم لبانجی شایخ فاتیح من البیت العظیم
من الکیم کوثر احمد نور ارب العظیم الحمد بندت من العظیم
از کس لطف پادشاه تو دارستی زینده حکمت حکمت یک در اند عالمی
داند عاصیان ز غلظت نومی جم من الرحیم خیرین خطایان
خطا ستاره بر عیوب جهاندار ماسو در حرم من روزی نای مالک از جا غفار یقین
و کوه در سراسر در حرم شاه یوم دین ای خالق خلاق زرات از جهان دادی لا
زایت قرآن چنین نشان خدی را بقصد مقصود جان و دان ایگ بعد و سر در میان
بخوان فی اللیل فی النهار و ایگ نستعین هشد این همه هم جمع و هم فرط درخشگاه
شش در هفت اندین رباط از نش حجت هر آنچه بریده رباط المستقیم هویدی
الی البصان انکار و نمانده غرق تو فرستاده ارکان شفقند شفیق پور فرستاده